

« نامهٔ ماهانهٔ ادبی، تاریخی، علمی، اجتماعی »

شمارهٔ - ششم

شهریور ماه

۱۳۵۱

آینهٔ المعنا

سال پنجاه و چهارم

دورهٔ - چهل و یکم

شمارهٔ - ۶

تأسیس بهمن ماه - ۱۳۹۸ شمسی

(مؤسس : استاد سخن مرحوم وحید دستگردی)

(صاحب امتیاز و نگارنده : محمود وحید زاده دستگردی - نسیم)

(دبیر اول : دکتر محمد وحید دستگردی)

سید محمد علی جمال زاده

ژنو - سوئیس

رواج بازار شعر و شاعری

(بقیهٔ قسمت پنجم)

« یکی را صورت گفتار دادند »

« یکی را معنی کردار دادند »

(حاج میرزا حبیب مجتهد خراسانی)

آیا کسی که چنین ابیاتی را میخواند حق ندارد از خود بپرسد که این عرفای

زهدپیشه که دست پر هیز دیدگانشان را بروی فریب و پندارهای زودگذر ولی خوش

خط و خال دنیا فرو بسته بود اینهمه اطلاعات دقیق را در باره زیبایی پسران آدم و دختران حوا از کجا بدست می آوردند. آیا جز آنکه معتقد گردیم که در وجود انسانی صدنوع تناقض وجود دارد جواب دیگری باین سؤال میتوان داد ولی ضمناً باید دانست که این تضادها نیز درحقیقت سایه‌های گوناگون پرتو و فروغ واحدی بیش نیستند. وقتی مولوی درحق خود میفرماید :

« هم خونم و هم شیرم ، هم طفلم و هم پیرم

هم چاکر و هم میرم ، هم اینم و هم آنم »

مقصودش بیان همین تضاد است که مکرر در « مثنوی » از آن سخن رانده است و از آن جمله فرموده .

« اندر استغنا مراعات نیاز جمع ضدین است چون کرد و دراز»

« جمع ضدین از نیاز افتاد و ناز باز در وقت تحیر امتیاز

« پس هلاک ناز نور مؤمن است »

« زانکه بی ضد دفع ضدلایمکن است»

حکیم و نویسنده معروف فرانسوی آناتول فرانس در همین زمینه داستانی بسیار خواندنی دارد که نگارنده ترجمه نارسای آنرا در کتاب « هفت کشور » در تحت عنوان « رازحقیقت » آورده است و با اجازه ضمنی خوانندگان که البته از پرگوئی من بی حوصله شده‌اند خلاصه آنرا در اینجا برایشان حکایت میکنم . قهرمان و یا بازیگر عمده این داستان کشیش محبوب و خوب و صاف و صادق ساده لوحی است بنام اخی یوحنا از کشیشهای معروف به « طناب بند » که از جمله محترمین شرایط آئین و اصول آن یکی نیز فقر و تهیدستی کامل است ، چنانکه مثلاً باید جز خرقه ساده و پاپوشی از چوب که « صندل » میخوانند و طنابی که بکمر می بندند و بهمین مناسبت به « طناب بند » (فرانسوی « کوردولیه ») معروف شده‌اند چیز دیگری از مال دنیا

نداشته باشند و حتی کلاه که زاید است بر سر نگذارند و خلاصه آنکه مصداق آرزوی حافظ خودمان هستند که فرموده :

« در این بازار اگر سودی است با درویش خرستند است »

« خدایا منعم گردان بدرویشی و خرستندی »

اخی یوحنا بقدری ساده و خوش قلب و فقیر نواز بود که حتی همین لباس ناچیز خود را هم چه بسا به نیازمندان میدهد و عریان به صومعه برمیگردید و درحقیقت بدستور عارف بزرگ خودمانی حداد عمل میکرد که فرموده است : « کسی را فقر درست نیاید تا دادن را دوست تر از گرفتن ندارد » .

از همه بدتر اخی یوحنا در وسط میدان شهر حرفهائی هم میزد که بسیاری از مردم را خصوصاً توانگران را خوش نمی آمد و مثلاً میگفت « هر کس بگوید زر و سیم را بهائی است دروغ گوست چون تنها چیزی که قدر و قیمتی دارد کار انسانی است و بس، آن هم اگر مقبول نظر پروردگار عالمیان باشد » .

سرانجام کشیش بینواریا را کشان کشان بمحضر قضات میبرند و محکوم میشود و زنجیر بدست و پایش نهاده او را در زندان شهر میاندازند . در آنجا دستخوش افکار پربشانی میگردد ولی چون خود را طرفدار حقیقت میدانست با مسرت خاطر با زحمت زندان می ساخت و اندوهی بخود راه نمیداد .

ناگهان شیطان در لباس سلحشوران با فانوس روشنی بدست بر او ظاهر میگردد و میگوید چون ترا عاشق دلباخته حقیقت شناختم از سر مهر و مهر بانی آمده ام قدری با تو در این زمینه صحبت بدارم . بدان و آگاه باش که حقیقت سفید رنگی است . کشیش تشکرکنان گفت ای مرد دانا و عارف بیباک لا بد مقصودتان این است که حقیقت پاک و خالص و مانند بتول عذرا از هر پلیدی و آلودگی عاری و مبرا است . من نیز آنرا سفید می بینم همانند سفیدی گلهای مریمی که زینت باغ عمومی شهر است

و برفهای قلّه جبال جوار شهر را بخاطر می آورد.

میهمان مجلل سرخ‌پوش سر را برسم انکار جنبانید و گفت برادر جان اگر من میگویم که حقیقت سفید است مقصودم این نیست که پاك و خالص است چون میان این دو معنی و مفهوم تضاد و تفاوت بسیار است و تنها عقل ناقص و کوتاه بین ماست که حقیقت را پاك و خالص می‌پندارد. خود من نیز هر چند دارای تناقض و تباینی چند هستم ولی اگر جامع تمام اضداد و تناقضات بشوم تازه آنوقت است که با آن کسی که او را اصل کار و مبداء اساس میدانید شبیه خواهم گردید ...

اخی یوحنا مرد ساده و کم سواد بود و معنی این سخنان را چنانکه شاید و باید نمی‌فهمید و دچار تشویش و اضطراب خاطر گردید و ناآگاهانه با افکار عجیبی سروکار پیدا نمود که روز و روزگاری مولانا جلال‌الدین رومی خودمان را سخت مشغول داشته بود و جایایش در این ابیات باقی مانده است :

« چون که بی‌رنگی اسپر رنگ شد موسی ای با موسی ای در جنگ شد »
 « چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون نمایند آشتی »
 « گر ترا آید بر این گفته سؤال رنگ کی خالی بود از قیل و قال »

ناگهان شیطان که در لباس روحانیان بزرگ بداخل زندان راه یافته بود ناپدید گردید و اخی یوحنا تنها ماند و از خود پرسید چرا این مرد محترم میگوید که حقیقت سفید است. وی در تاریکی زندان ناگهان چرخ بسیار بزرگی را دید که چون آفتاب تابان پدیدار گردید و با هزاران رنگهای گوناگون بنای چرخیدن را نهاد. گل سرخ بغایت بزرگی بود که از هر برکش نور و روشنائی ساطع بود. هر برگی رنگی داشت و بر هر برگی عبارتی نوشته شده بود که چه از حیث رنگ و خط و چه از حیث معنی با یکدیگر اختلاف داشت و چه بسا منافق و حتی ضد و نقیض همدیگر بودند. چیزی که هست این تناقض و تباين تنها در جمله اساسی آن همه جمله ها و عبارتها

بود در صورتی که در زیر تمام آنها سه کلمه گوئی با آتش نوشته بود که چشم را خیره می ساخت و عبارت بود از این سه کلمه :

« این است حقیقت »

چرخ که گوئی جاندار بود بحرکت درآمد و آن همه عبارات که بر آن نقش بود و همه با هم تضاد و تنافی و اختلاف بارز داشت در اثر حرکت رفته رفته چنان درهم آمیخت که چشم انسانی از تشخیص آنها عاجز بود و خود چرخ نیز که دارای آن همه رنگهای گوناگون بود یکدست مانند صفحه خورشید سفید و نورانی گردید و تنها همان يك جمله کوتاهی که از سه کلمه ترکیب یافته بود یعنی :

« این است حقیقت »

چشم کشیش حیرت زده را خیره می ساخت .

آنگاه ندائی بگوش اخی یوحنا رسید که ای مرد حقیقت جو بدان و آگاه باش که چنانکه علم شیمیا و کیمیا باثبات رسانیده است رنگ سفید ترکیبی است از اختلاط و امتزاج تمام رنگهائی که در این دنیا وجود دارد چنانکه اگر رنگها را درهم آمیزی رنگی بوجود می آید که بنام سفید خوانده میشود . بدان و یقین داشته باش که حقیقت اساسی نیز از اختلاط و امتزاج تمام حقیقتهائی بوجود آمده است که در نظر کوتاه بین ما ضد و نقیض هستند و الا در واقع تضادی در میان نیست و هر راهی از این همه راههائی که بر برگهای این گل منقوش بود همه به حقیقت رهبر هستند و حرف درست همان است که حکیم بزرگ ایرانی نژاد مولای روم فرموده که :

«زندگانی آشتی ضدهاست مرگ آن کاندرمیان نشان جنگ خاست

«صلح اضداد است عمر این جهان جنگ اضداد است عمر جاودان»

این داستان را بدان مقصود آوردیم که آشکار گردد که تناقض شعرای ایران ظاهری است و برای مردی که چشم ژرف بین و اندیشه باطن تراش داشته باشد تضاد و تناقضی در میان نمی ماند .

برگردیم به عشق‌بازی

اکنون باز میگردیم بموضوع خودمان یعنی عشق‌بازی شعرای فارسی زبان . بیچاره کمال الدین اسماعیل را جاهتی نبود و از قرار معلوم آن همه امراض کیسه‌اش را هم خالی کرده بود و میتوان احتمال داد که کمتر معشوق و معشوقه‌ای حاضر میشد که دعوت شاعر را اجابت نموده حتی بر دیده‌ی روشنش که بدبختانه مرض تاریک و اشکبار ساخته است بنشیند .

آنوقت است که کارد باستمخوان عاشق دلخسته میرسد و بنای عجز و لابه را میگذارد و حاضر میشود فلاده بر گردن خود نهاده سگ کوی دلدار بگردد و حتی عارف گرانمایه‌ای چون سنائی چنان خود را در پنجه‌ی اضطرار گرفتار می‌بیند که بالصراحه میفرماید :

« ما را سگ خویش خوان که تا ما »

« گوئیم که شیر چرخ مسائیم »

(خدا بخواد که خطاب سنائی بدختر و یا پسر هرجائی بی چشم و روئی نباشد و ان شاء الله نیست) و در مقابل جواب رد اصرار و ابرام را بجای نازک میرساند و بنای بیمزگی را میگذارد و درست و حسابی موی دماغ میشود و گاهی کار بجائی می‌کشد که معشوق بیچاره می‌گردد و بنای تهدید را میگذارد و چنانکه از این گفته هلالی جغتائی مستفاد میگردد که گفته :

« قصد جان کردی که یعنی دست کوتاه کن زن »

« جان بکف بگذارم و از دست نگذارم ترا »

صحبت از قتل و خودکشی بمیان می‌آید و باز شاعر ول کن معامله نیست و از این نوع بیمزگیهای ناهنجار دست برنمی‌دارد .

خدا را شکر که همیشه کار بدین منوال نیست و شاعر هائی را هم میشناسیم

که از شربت وصل و محبت دوسره جامه‌های پر نوشیده‌اند و حکایت آنرا بهترین زبان برایمان باقی گذاشته‌اند چنانکه مثلاً میدانیم که وقتی در آغوش شاهد شکرین بوده‌اند حتی آواز بلبل را مایه تشویش عیش و نوش دانسته‌اند و زبان تهدید گشوده پیراهن را که احتمال میرفته حجاب وصل کامل گردد تا بدامن میدریده‌اند و بصدای نابهنگام خروس لب از لب چو زلف خروس برنمیداشته در بچه صبح را بر آفتاب بسته می - خواسته‌اند .

از شاعرهای نامدار عاشق پیشه که آب رکن آباد خونشان را با جوهر عشق و عاشقی آمیخته است بگذریم که صلاهی بوس و کنار را داده‌اند و در این زمینه جای خالی باقی نگذاشته‌اند اما عارف بزرگ ما مولوی هم ظاهراً با آنکه صاحب محراب و منبر بوده است اشاراتی دارد که از عوالم مخصوصی حکایت میکند مثلاً از زبان او می‌شنویم :

- « من مست و حریمم مست ، زلف خوش او در دست »
- « احسنت زهی شاهد ، شا باش زهی باده »
- « لب نیز شده مستك ، کم کرده ره بوسه »
- « من مستك و لب مستك ، زان بوسه قواده »

اینجا هم باز شاید جا داشته باشد که بگوئیم « ان شاء الله گربه است » و

بگذریم .

اما اگر پای شاعر دیگری چون نظامی گنجوی را بمیان بکشیم که با همه خدا شناسی و ایمان قلبی میتوان او را داستانسرای بزم و عیش و نوش و ساده و باده و بوس و کنار خواند آیا میتوان باور نمود که با از دایره عشق حقیقی و معنوی بیرون نمی - نهاده است . داستان عشقبازی و وصل خسرو و شیرین از شاهکارهای کم نظیر نظم فارسی است و چون یقین حاصل است که هیچ خواننده‌ای را خسته و کسل نمیسازد هیچ عیبی

ندارد که درضمن مقاله‌ای که موضوعش شعر و شاعری است آورده شود :

شیرین با خسرو از حسن و جمال خود رجزخوانی میکنند و آنچه میگویند
رموز نکفتنی و اشاره‌ها و کنایه‌هایی است که همان بهتر که با اشاره و کنایه گفته آید:

« من آن مرغم که برگلها پریدم هوای گرم تابستان نسیدم »
« مرا دیگر ز کشتن کی بود بیم که جان کردم به شمشیر تو تسلیم »
« هنوزم غنچه گل ناشکفته است هنوزم در دریائی نسفته است »

سرانجام دست طبیعت و عشق و جوانی کار خود را میکند و عاشق و معشوق بوصول
میرسند . ببینیم شاعر گنجه با چه مهارت و لطف و استادی توصیف آنرا نموده است
تا نمونه برای شعرای جوان ما باشد که گاهی بیرون نهادن پا را از پرده عصمت و
عفت علامت شهادت قلم و شرط نوپردازی و شاعری می‌پندارند . نظامی پیرو سبک و
شیوه دیگری بوده است که شاید تا قیام قیامت پسند مردم با ذوق و لطافت پرور
باشد. گوش بدهید ولذت ببرید (با حذف مقداری از ابیات) :

« چو آمد در کف شه زلف دلدار برون آمد زهر غم چون گل از خار »
« گهی میسود ز گس بر پرندش مدام اشانی و مطا گهی می بست سنبیل بر کمندش »
« گهی بر نار سیمینش زدی دست در تن جامع علوم اشانی گهی لرزید چون سیماب پیوست »
« نشاط هر دو در شهوت پرستی به شیر هست مانند از شیر هستی »
« صدف میداشت در خویش را پاس که تا بر در نیفتد نوك الماس »

حالا کار بجا‌های نازک کشیده است و شاعر بوصف آن بطرزی میبرد از دکته -
سنبجان دریابند و بی خبران در غفلت مانده بظاهر گفتار قناعت ورزند. میگوید :

« گهی باز سفید از دست شه جست

تندر و باغ را بر سینه بنشست »

- « گهی بس از نشاط انگیزی و ناز
 کبوتر چیره شد بر سینه باز »
 « گوزن ماده میکوشید با شیر
 بر او هم شیر نر شد عاقبت چیر »
 « شگرفی کرد تا خازن خبر داشت
 بیاقوت از عقیقش مهر برداشت »
 « خدنک غنچه با پیکان شده جفت
 به پیکان لعل پیکانی همی سفت »
 « مگر شه خضر بود و شب سیاهی
 « که در آب حیات افکند ماهی » (۱)

۱- در همین ایام اخیر در همین معنی در «تاریخ بناکتی» (از سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، شماره ۶۶) که به کوشش دانشمند محترم آقای دکتر جعفر شعار در سال ۱۳۴۸ ش. در طهران به چاپ رسیده است، در موقع صحبت از جعفر برمکی و عباسه خواهر خلیفه عباسی هارون و عشق بازی آن دو با هم (در صفحات ۱۴۸ تا ۱۵۰) چنین دیده شد که «پس هم دسرای خلافت فرستی جستند و خلوتی طلبیدند و از یکدیگر بمراد رسیدند» و آنگاه این پنج بیت آمده است:

- | | |
|------------------------------|---------------------------|
| « آن گوهر مردمی بیاقوت | از حقه لعل مهر برداشت |
| « نوک قلمش چو تیغ خون ریخت | تیر طرب از نشانه بگذاشت |
| « بی داد و ستد ز بیست سی کرد | در شصت بزد یکی و بنگاشت |
| « بشکافت صدف عقیق بستد | پس آتش را بر آب بگماشت |
| « بستد گل و لعل از چمن باز | دهقانش بر آن چمن سمن گاشت |

که شهادت بشر نظامی خودمان دارد ولی بر بنده معلوم نگردید که از کیست و مخصوصاً ←



بیشگفتار بدرازا کشید . امید وارم در این گرمای تابستان بتواند خاطر گرامی خوانندگان را تفریحی بخشد . گفته اند که نوشته باید آموزنده و مفرح باشد ، اگر در این گفتار مطول و مفصل آموختنی کم و یا نایاب است لااقل پارامی از مطالب خالی از تفریح نباشد و ما را همین بس .

باز تذکر و معذرت و سپاسگزاری

دوست گرامی حضرت آقای مهندس ناصح ناطق که فن و دانش و نکته سنجی را در یکجا در خود جمع آورده اند از سر لطف ارادتمند را باشتباهاتی که در قسمت سوم مقاله ام رخ داده است متذکر ساخته اند . تقصیر با من است که دقت کافی بجا نیاوردم و بر «ارمغان» و مطبوعه و حروفچین هیچ ایرادی وارد نیست . انسان جایزه الخطاست و بقول يك تن از بزرگان معنی :

« آنانکه از خطا مصونند اشباحی معدودند »

۱- در صفحه ۱۶۹ ، مصراع « اربس که من بدانۀ لعش بیا کنم » غلط است و درست آن چنین است : « اربس که من بدانۀ لعش بیا کنم » .

۲- در صفحه ۱۷۶ مصراع « در حضرت او مکینه بازی این است » غلط است و درست آن باید چنین باشد « در حضرت او کمینه بازی این است »

← با وجود استفسار از دانشمند معظم و شاعر گرانمایه آقای استاد نصرالله فلسفی که این ایام در ژنو تشریف دارند معنی درست بیت سوم بر نگارنده معلوم نگردید و لهذا از خوانندگان عظام خواهشمندم چنانکه گوینده این ابیات را می شناسند و معنی بیت سوم را (بی داد وستد زیست سی کرد الخ) میدانند بوسیله مجله «ارمغان» برایم بنویسند موجب نهایت امتنان خواهد گردید .

۳- در صفحه ۱۶۸ مصراع « هر شب نه روشنائی خورتا سپیده دم غلط است و درست آن باید چنین باشد « هر شب به روشنائی خورتا سپیده دم » .
 افسوس که دیوان کمال اسماعیل در دسترس نیست و شاید بهمین سبب مسامحه‌ای رفته است گر چه در حواشی تا اندازه‌ای متوجه اشکالات بوده‌ام و در هر حال از نکته سنجی و لطف آقای مهندس ناطق بسیار ممنونم و از خداوند خواستارم که امثال این نوع هموطنان دقیق و دانش پرور را زیاد فرماید .

مذهب ملی ایران - دین زردشتی در ایران افزون از ده قرن رواجی کامل داشت و آتشکده آن خاموش نشد . از ایران به ممالک مجاور نیز سرایت کرد . در اثنای این مدت تنها حمله اسکندر در ۳۳۰ ق. م برای آتشکده زردشت ضربتی قاطع بوده و گویند کتاب اوستا را که در قصر سلطنتی استخر (پرس پولیس) نگاهداشته و بر روی یکصد و سی جرم گاو نبشته بودند طعمه حریق ساخت . پس از آن زمان یک دوره وقوف و انحطاط برای آن دین پیش آمد که معاصر با زمان اشکانیان است . گر چه غالباً پیروان مزدا بوده‌اند ولی گویا در عهد ایشان آن دین رونقی نداشته و آئین میترا مهرپرستی معمول بوده است . همین که نوبت سلطنت به ساسانیان رسید در ۲۲۶ م . اردشیر بابکان جانی از نو بقالب افسرده دین بهی دمیده آنرا بر اساس نوین احیا کرد .

(تاریخ ادیان . نویسنده : علی اصغر حکمت)